

ترجمه رساله اقسام نفوس

از ابوعلی بن سینا

این رساله که برساله شانزده فصل و رساله نفس و رساله ماهیت نفس مشهور است ترجمه بیست از کتاب المعاد المعداد شیخ که در غالب نسخ موجود متن فارسی آن نیز با بن سینا نسبت داده شده است^۱. از این رساله نسخ متعدد در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران موجود است و دو بار در ایران بدست استادان محترم آقای محمود شهابی (۱۳۱۵) و آقای دکتر موسی عمید (۱۳۳۱) بطبع رسیده است.

اگرچه ترجمه فارسی این رساله را بشیخ نسبت داده‌اند لیکن نه تنها این ترجمه از شیخ نیست بلکه مترجم آن هم هر که بوده ترجمه بی ناساز و در پاره‌بی موارد بد از کتاب موسوم به المعاد الاصغر یا رساله فی النفس الناطقه یا رساله النفس الفلکی کرده است. انشاء این کتاب و لهجه بیان و کلماتی که در آن بکار رفته است در بسیاری از موارد با انشاء اوایل قرن پنجم و زبان شیخ دردانشنامه و حتی زبان شاگرد او در ترجمه و شرح فارسی حی بن یقظان ماننده نیست.

میان نسخ مختلفی که از این کتاب موجود است اختلاف عجیب مشاهده میشود حتی در آغاز و انجام آنها. از جمله نسخ قدیم این رساله یکی نسخه بیست که در مجموعه شماره ۵۴۲۶ کتابخانه فایز استانبول موجود و تاریخ استنساخ آن ۷۲۶ است. این نسخه را استاد فاضل آقای عباس اقبال آشتیانی عکس برداری کرده و در اختیار دانشگاه تهران گذاشته‌اند و ما اینک عین آنرا با اصلاحات مختصری که در حواشی صفحات نموده شده است بطبع میرسانیم نه از آن بابت که کار تازه‌بی کرده باشیم بلکه از آن جهت که یک نسخه از این رساله را که در خارج از ایرانست بتمامی و بی اختلاف با اصل در دسترس اهل تحقیق بگذاریم تا شاید روزی بکارشان آید و بهمین سبب در این طبع از مقابله چند نسخه و انتخاب صورت اصح از میان نسخ مختلف و افزایش یا نقصان مواضع در متن و توضیحات مفصل در حواشی و نظایر این امور خودداری کردیم زیرا با وجود و چاپ مذکور از این رساله این کار ما زائد و بیحاصل بود.

رسم الخط کتاب جز در موارد معدودی که خواندن را دشوار میکرد، نگاهداشته شده و تصرفی در آن بکار نرفته است تا حتی المقدور نمونه‌بی کامل و دست ناخورده از نسخه اصل در دست خواننده گرامی باشد.

ذ. ص.

۱- برای کسب اطلاعات کافی در باب این رساله رجوع شود بمقدمه رساله نفس چاپ انجمن آثار ملی بتصحیح استاد دانشمند آقای دکتر موسی عمید و به فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا تألیف آقای دکتر بجیی مهدوی استاد فاضل دانشگاه ص ۲۴۴ - ۲۴۷.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ وَفَّقْ وَيَسِّرْ وَاخْتِمْ بِالْخَيْرِ . حمد بی‌بایان و ستایش بی‌کران مرخدای را
جلّ جلاله که نیکارنده سپهرست و فروزنده ماه و مهر و دروژ و تحیات بروان مطهر
مقدس سیدالمرسّین و امام‌المتّقین و قایده‌الغرام‌المجّلیّین علیه‌السلام و بریاران و اتباع
و اشیاع او باذ .

[فصل اول]

در بیان حدّ نفس

اما بعد چنین گویند رئیس ابوعلی سینا رحمه‌الله علیه در اقسام نفوس و آن
چهارست : ملکیت^۱ و حیوانی و نباتی و طبیعی . اما ملکیت^۲ آنست که قصد او
سوی یک چیز باشد [بقصد و اختیار] لاجرم فعل او یک صنف^۳ افتد و آنرا نفس
ملکی خوانند ؛ و حیوانی آنست که قصدهای او بسیارست و اختیارات مختلف افتد
و این را نفس حیوانی خوانند ؛ و طبیعی آنست که فعل او بیک جهت باشد بی‌اختیار
و این را نفس طبیعی خوانند ؛ و نباتی آنست که فعل او بجهت مختلف باشد هم بی‌اختیار
و این را نفس نباتی خوانند . و این هر سه قسم اگر چه شرکت [دارند] در نام
[ولکن هر] سه را حدّ راست نتوان کرد برای آنکه گوئیم نفس قویست که فعل کند
باید که هر قوت که فعل کند نفس باشد و نه چنین است و اگر گوئیم که نفس
قویست که فعل کند بقصد و اختیار کند نفس نباتی ازین حد بیرون افتد و اگر گوئیم
که نفس قویست که افعال متقابل مختلف کند نفس ملکیت^۴ بیرون افتد بس طریق
دیگر سبریم تا ازین خلل سلامت یابیم . و این قوتها را جز از طریق افعال نتوان شناختن
و افعال این قوتها یا [به] جسم بوذ یا اندر جسم ، بس جسم درین تحدید افتد بضرورت .

۱- دراصل فلکیست
۲- دراصل فلکی
۳- دراصل صفت
۴- دراصل فلکی

و این چیز را که نفس خوانیم شاید که او را قوت خوانند و شاید که او را صورت خوانند و شاید که او را کمال خوانند و این هر سه نام او را بسبب اضافتست بچیز دیگر اما آنک قوتش خوانند بحکم آنست که از او فعل در وجود آید و اما آنک صورتش خوانند بحکم آنست که بسبب او مادتى بفعل در وجود می آید و اما آنک کمالش خوانند بحکم آنست که معنی جنس [به] وجود او نوع میشود ولیکن اگر ما میخواهیم که حد نفس کنیم کمال اولیتر در حد او از معانی دیگر برای آنک نام قوت که بر نفس افتد از دو جهت افتد یکی از جهت فعلی که از او آید و دیگر از جهت انفعال^۱ که در او بدیند آید و نفس مردم هم قوت فعل دارد و آن قوت تحریکست و هم قوت انفعال و آن قوت ادراکست، و نام قوت بر هر دو بر سیل اشتراک افتد و اگر بر یک وجه استعمال کنیم یک قسم بیرون افتد و حد ناقص باشد. و اما نام صورت از آن جهت افتد که جسم ماده باشد این صورت را، و این معنی در حق تجدید^۲ فساد کند چنانکه بینا کرده ایم در کتاب برهان، بس لفظ کمال اولیتر که در حد او بکار داریم و گوئیم که نفس کمال اولست مر جسم را، ولیکن نه کمال هر جسم، چون جسم سریر و در که^۳ از صناعت بوجود آید. بس کمال جسم طبیعی باشد و نه هر جسم طبیعی که باشد شاید که نفس بدان بیونند چون آب و آتش و دیگر عناصر، بس کمال جسمی باشد طبیعی که آن جسم آلت نفس باشد در افعال خویش بس حد نفس آنست که او کمال اولست مر جسم طبیعی آلی را اعنی که آن جسم طبیعی آلت وی باشد در افعالی که از او بدیند آید بس حد نفس بدرستی این است

فصل دوم

در بیان قوتها نفس

قوتها نفسانی بقسمت اول بسه قسمت منقسم میشوند :

یکی نفس نباتی و او کمال اولست مر جسم طبیعی [آلی] را لکن از آن جهت که از آن جسم مثل او بدیند آید او را قوت تولید خوانند. و از آن جهت که جسم خویش را زیادت کند بغذا او را قوت نمو خوانند و از آن جهت که غذا و قوت بجسم

۱ - دراصل تعیین ۲ - دراصل افعال ۳ - دراصل : در حد تجدید

۴ - که کند ۵ - دراصل او را تولیت

خویش دهند اورا قوت غذایه خوانند و غذاء جسمی^۱ بود که مانند آن جسم شود که غذاء وی باشد بر آن قدر که از آن جسم تحلیل افتند، زیادت از آن یا کم از آن یا برابر آن .

دیگر نفس حیوانیست و او کمال اولست مرجم طبیعی [آلی] را از آنجهت که جزویات را دریابد و جسم خویش را بجنیانند بارادت .
سوم نفس انسانیست و او کمال اولست مرجم طبیعی [آلی] را از آنجهت که فعل او باختیار عقل کند و رأیها کلی استنباط کند و صناعتها را اختیار کند و معقولات کلی را دریابد. و نفس نباتی را سه قوتست : یکم غذایه و فعل این قوت آنستکه جسم دیگر را بطریق استحالت متشابه جسم خویش کند بدل آن چیزی که از او تحلیل افتند . دوم قوت منمیه است و فعل این قوت آنستکه جسم خویش را زیادت کند بغذاء ، زیادت متناسب در جهات طولانی و عرضانی و عمقانی تا بقایات کمال رسد . سهام قوت مولده است و فعل این قوت آنستکه از جسم خویش چیزی بستاند که مانند وی باشد بقوت و دران افعال کند از تغییر و تمییز تامثل او شود بفعل .

و مر نفس حیوانی را بقسمت اول دو قسمست : یکم آنستکه از او جنیانیدن آید و آنرا محر که خوانند . دوم آنستکه از او دریافتن آید و آنرا مدر که خوانند و اما محر که بدو قسمست : یکی بجنیانند از آنجهت که جنبش جسم از او بدیند آید و این قسم را قوت شوقی خوانند و او قوتیست که هر آنکه که در خیال صورتی آید که آن صورت را طلب باید کردن^۲ یا از آن صورت بیاید گریختن آن قوت دیگر را که یازش کنیم بجنبش آرد و این قوت بدو قسم منقسم میشود یکی [را] قوت شهوت خوانند و او قوتیست که از او جنیانیدن آید نزدیک چیزها ، نافع ، طلب لذت را ، و دیگر را قوت غضب خوانند و او قوتیست که از او جنیانیدن آید سوی چیزها ، مضر طلب غلبه را .
و اما قسم دیگر آنستکه از او قوت محر که بدیند آید در اعصاب و عضلات ، اعضاء مر کبست و اعضاء بجنیانند

و اما قوت مدر که بدو قسم منقسم میشود یکی را دریافتن وی از بیرون باشند و یکی را در یافتن از درون . اما آنچه دریافتن وی از بیرون باشد حواس پنجگانه یا هشتگانه بود و از آنجمله یکی قوت بصرست و او قوتیست مر کب در عصب

مجبوف که حال وی در علم تشریح معلوم شود ، ادراك کند صورتی را که در رطوبت جلیدی افتند . دوم قوت سمعست و او قوتیست مرکب در عصب متفرق در سطحی که اندرون کوش است. ادراك کند مرصورتی را که آنجا رسد از تهوج هوا. سه‌م قوت شم است و او قوتیست مرکب در دو جسم که از مقدم دماغ بیرون آیند مانند دوسرستان، دریابد رایحه را^۱ که در هوا بدید آیند چون بوی رسد. چهارم قوت ذوقست و او قوتیست مرکب در عصبی که بروی زبان گسترانیده است، دریابد طعم اجسامی را که بوی رسد. پنجم قوت لمس است و او قوتیست مرکب در اعصاب جمله پوست و گوشت بدن ، دریابد کیفیات اجسام را چون بوی رسد. یکی از آنجمله آنستکه تمیز کند در تضادی که میان گرمی و سردیست. دوم آنک تمیز کند در تضادی که میان تری و خشکیست . سیم آنک حکم کند میان آنک صلبست [ولینست] و این چهارم حکم کند در تضادی که میان خشونت و املسیست .

اما قوتها که ادراك آن از باطنست بعضی از آن ادراك صور محسوس کند و بعضی از آن ادراك معنی محسوس ، و بعضی ادراك کند و در آنج ادراك کند فعل کند و بعضی نکنند و بعضی ادراك اول کنند و بعضی ادراك ثانی کنند . و فرق میان ادراك صورت و ادراك معنی آنستکه صورت را حس ظاهر دریابد [و نفس نیز دریابد] از حس ظاهر چون صورت کرب که کوسفند او را بحس ظاهر دریابد ، وی^۲ هم دریابد. و معنی آن باشد که نفس دریابد و حس ظاهر را در آن نصیبی نبود چون معنی که در کربست که واجب کند که کوسفند از وی بگریزد . و فرق میان ادراك با فعل و بی فعل آنستکه بعضی قوتها باطن ادراك کند و ترکیب کند صور و معانی^۳ را با یکدیگر و تفصیل کند از یکدیگر و بعضی ادراك کند و در آنج دریابد؛ این فعل نکنند. و فرق میان [ادراك] اول و میان ادراك ثانی آنستکه ادراك اول رسیدن صورتست بقوت مدر که از نفس خویش نه از قوت دیگر، و ادراك ثانی رسیدن بقوت مدر که از قوت و ادراك دیگر. و از جمله قوتها باطن بنطاسیاست که آنرا حس مشترك خوانند

۱- دراصل : آنچه را ۲- یعنی نفس ۳- دراصل صورت معانی

۴- دراصل یابد ۵- دراصل کند

و این قوتیست که در تجویف اول دماغ مر کبست و صورتیایی که اندر حواس ظاهر آید همه در این قوت^۱ مجتمع شوند.

و از جمله این قوتها قوتیست که آنرا مصوره خوانند و او قوتیست مرکب در آخر تجویف اول از دماغ که حفظ آن صورتها کند که در حس مشترك باشد. این حال از آن اعتبار کن که آب شکل قبول کند و حفظ شکل قبول نکند. و ازین جمله قوتیست که او را متخیله و مفکره نیز خوانندش، مر کبست در تجویف اوسط از دماغ و فعلش ترکیب و تفصیل صور^۲ و معانیست. و بعد از آن قوت متوهمه است و او مر کبست در آخر تجویف اوسط از دماغ، ادراک کند معانی نامحسوس را و لکن نامحسوسات چون معنی منفرد^۳ که کوسفند از کرک دریابد، و بعد ازین قوتیست که او را حافظه خوانند و او مر کبست در آخر تجویف آخر از دماغ، حفظ معانی کند که قوت وهمی دریابد و این جمله قوتها، نفس حیوانیست اما نفس انسانی که او را نفس ناطقه خوانند قوتها، او بر دو قسمست یکی قوت عالیه و دیگر قوت عامله و هر دو را عقل خوانند بر سیل اشترک. و قوت عامله^۴ آنستکه او را عقل عملی خوانند و اخلاق نیک و بد ازو آید و ازو آید استنباط^۵ صناعت و هر آنکه که اوقاهر باشد بر قوت شهوت و غضب و دیگر قوتها، بد، ازو اخلاق نیکو آید و اما قوت عالیه^۶ آنستکه او را عقل نظری خوانند و ازو ادراک صور و معانی عقل آید و کلیات دریابد و او [را] مراتبت از جهت ادراک این معانی: یکی اندران وقت که خالی کرد از همه معقولات و آنرا عقل هیولانی خوانند، چون اولیات دریابد آنرا عقل بالملکه خوانند و اولیات چون قول قایلست که کل غیر از جز، بود و هیچ واسطه نباشد میان سلب [و ایجاب]. سوم چون معقولات دریابد و ازو ملکه شوذ اندران وقت که مطالعه معقولات بکنند آنرا عقل بالفعل گویند و اندران وقت که مطالعه کند و مشاهده معقولات باشد آنرا عقل مستفاد خوانند. بس چون نفس مردم بدین غایت رسیده باشند در علم، و اخلاق بر جهت فضیلت باشند، این غایت تعالی^۷ نفس مردمست و درین غایت نفس مردم در مرتبت ملک باشد بدان سبب که او جوهریست عقلی چنانکه درست کرده آید و این جوهر دوروی دارد یکی سوی عقل فعال و آن عقل نظریست و از آنجا کند اقتباس علم، و یکی سوی بدن دارد^۸ و آن عقل عملیست و بدین

۱- دراصل وقت ۲- دراصل تفصیل صورت ۳- دراصل متفکر ۴- دراصل عالیه
 ۵- دراصل انبساط ۶- دراصل عامله ۷- دراصل فعلی ۸- و

قوت کند تصرف بدن، و هر گاه که نفس مردم از جهت عقل نظری [در] معقولات مطالع باشد و از عقل عملی بر قوتها، بدن قاهر باشد،^۱ او را مانند گی بعقل فعال و بملك بیشتر باشد که بحیوانات این عالم، و در قوت بشر بیرون ازین غایتی نیست، و توکل بر بلوغ این غایت بر توفیق و هدایت واجب الوجود [است] تعالی و تقدس والله اعلم.

فصل سوم

در سبب اختلاف احوال قوت ادراک نفس مردم

در یافتن و ادراکی که باشد بوجود^۲ صورت مدرك باشد بر مدرك، اگر صورت تعلق بمسادت دارد حاجت باشد بتجريد و لکن اصناف تجريد مختلفست بعضی تمامترست بعضی ناقصتر مثلاً چون ادراک حسی باشد قوت حس تجريد تمام نتواند کرد بحکم آنک قوت حس مر محسوس را در نیابد الا بنسبتهی خاص چه اگر مادّ حاضر باشد در یابد و اگر غایب باشد در نیابد و اگر ادراک خیالی باشد تجريد بیشتر باشد برای آنک خیال^۳ ادراک صورت تواند کرد اگر چه شخص غایب باشد [و] چون در خیال آید با مقدار محدود باشد و با لون و وضع مخصوص و این معانی همه از لواحق مادّست. بس صورت خیالی اگر [چه] مجردست از مادّ اما مجرد نیست. و بعد از آن قوت وهم است که چیزها در یابد مجرد از مادّ^۴ و لواحق مسادت اگر چه مخصوص باشد بصورتی از مادّ چون عداوت از كرك و بعد ازین قوت عقلیست که چیزها در یابد که مجرد باشد از مادّ، تجريدی بکمال، چون انسان کلی، بس فرق باشد میان حاکم حسی در ادراک و حاکم خیالی و حاکم وهمی و حاکم عقلی در مراتب تجريدات^۵ چنانک یا ذ کرده شد.

فصل چهارم

در بیان آن قوت که صورت چیزی در یابد که آن دریافت

او را جز بآلت نتواند بود

هر قوت^۶ که ادراک صورت چیزی کند آن قوت جسمانی باشد و حال قوت حسی

۱- و ۲- برخورد ۳- خیالی

۴- سه چهار سطر اخیر در متن درهم ریخته و مغشوش است.

۵- در اصل تجريد است. ۶- در اصل دقت.

ظاهرست برای آنک حس محسوسات را آن وقت دریابد که حاضر باشد بیش حس و سبب حضور و غیبت در حق جسم یا در معنی جسمانی با جسم تواند بود چه اگر قوت حسی در جسم نبودی اورا با جسم هیچ نسبت نبودی از حضور و غیبت، بس معلوم شد که حسی جسمانی باشد. و اما قوت خیالی اگر چه صورت غایب دریابد و لکن با لواحق مادت دریابد برای آنک صورت خیالی مثلاً صورت زید با مقدار محدود و مخصوص و لون معین در خیال باشد و جانب یمن وی در جانبی از خیال باشد و جانب یسار وی در جانب دیگر از خیال، و این اختلاف هر دو جانب دریافتن خیال را خالی^۳ نباشد از دو قسم اما؛ بسبب آن باشد که این هر دو جانب از بیرون مخالف یکدیگرند و اما این هر دو جانب در جزوی از قوت خیال می افتند مخالف یکدیگر و قسم اول محالست برای آنک بسیار صورت خیال می افتند مخالف یکدیگر و قسم دوم محالست برای آنک بسیار صورت خیال باشد که اورا از بیرون مثال نباشد و اندر خیال حال او^۴ در اختلاف جوانب هم چنین باشد، بس معلوم شد که این اختلاف از جهت اختلاف [اجزاء قوت خیالیست و هر قوت که اختلاف] اجزا دارد بس او جزو جسمانی نباشد. برهان دیگر معلومست مرعلا را که ما توانیم تخیل صورتی کردن که وقتی بزرگتر باشد و وقتی خردتر و این بزرگی و خردی در حق صورت چیزی تواند بود در خیال و این ممکن نبود الا که صورت وقتی در جزوی باشد از خیال خردتر و وقتی در جزوی بزرگتر و این جز در قوت جسمانی نتواند بود. برهان دیگر ظاهرست که ما سیدی و سیاهی در یک جزو از جسم تخیل توانیم کرد بلك در دو جزو از جسم توانیم کرد و اگر این تخیل بوقتی بودی که ویرا جزو نبودی و نیز برای انقسام نبودی هر دو حال یکسان بودی بس معلوم شد که ادراک خیالی بقوت جسمانی باشد^۵.

و اما قوت وهم معلومست که هر چه دریابد با صورت جزوی^۶ چیزی دریابد بس قوت وهم چون قوت خیال^۹ جسمانی نبوذ.

- | | | |
|------------------|---------------------|-----------------------------|
| ۱- دراصل: زند | ۲- دراصل: نیز | ۳- دراصل: خیالی |
| ۴- دراصل: ما اما | ۵- دراصل: اورا | ۶- دراصل: آخر دارد بس او جو |
| ۷- دراصل: دریابد | ۸- دراصل: صواب چیزی | |
| ۹- دراصل: خیالی | | |

فصل بنجم

در ذکر قوتی که صورت کلی^۱ دریا بد

و آن دریافت بآلت جسمانی نباشد. و او را البته در فصول پیشین بیذا کرده ایم که نفس مردم تصور معقولات کند و ادراک کلیات، اکنون کویم هر جوهر که تصور معقولات کند و محل معقولات باشد آن جوهر جسم نباشد و نه قوتی در جسم، برای آنکه اگر محل معقولات جسم باشد از دو قسم خالی نباشد یا وجود معقولات در طرفی باشد از جسم نامنقسم^۲ یا در جزوی باشد منقسم. اگر در طرفی نامنقسم بود آن طرف بضرورت نقطه باشد پس اگر در آن نقطه وجود صورت عقلی بود و در خط نباشد نقطه را وجود بود منفرد از خط و خط متناهی باشد بنقطه دیگری که حال او هم چنین باشد پس خط مؤلف باشد از نقطهها، مماس بیکدیگر، و آن محالست چنانکه در مواضع دیگر درست شده است. و اگر در جزوی باشد منقسم پس صورت معقول منقسم شود و صورت معقول بذیرای^۳ انقسام و مقدار نیست چون جسم، و اگر منقسم شود قسمت او معنوی باشد [و] آن انقسام باجناس و فصول نامتناهی باشد پس واجب آید که در هر معقول اجناس و فصول نامتناهی بود و درست شده است که اجناس و فصول نامتناهی نیست پس این قسم نیز محالست و اگر چنین باشد^۴ و این انقسام موقوف نباشد فرض انقسام عقلی که بنفس خویش منقسم شود^۵ باجناس و فصول بی نهایت بفعل و این محالست. برهان دیگر اگر صورت احدی در جسم منقسم بودی منقسم شندی با انقسام محل بضرورت، پس اجزای این صورت که اندر جسم منقسم است خالی^۶ نیست از دو حال یا نسبت دارد بصورت احدی بیرون یا نسبت ندارد، پس اگر نسبت ندارد بهیچ وجه نه مثال این صورت بیرونیست، و اگر نسبت دارد یا هر^۷ جزوی نسبت دارد بکل صورت یا هر جزوی نسبت دارد بجزوی از آن صورت، اگر جزوی نسبت دارد بکل صورت پس هر جزوی کل صورت باشد و این محالست و اگر هر جزوی نسبت دارد بجزوی از صورت پس صورت احدی^۸ بیرونی منقسم است و گفتیم که منقسم نیست پس معلوم شد که صورت احدی معقول نامنقسم است. برهان دیگر، معلومست قوت

۱- دراصل: فلکی ۲- دراصل: یا منقسم ۳- دراصل: بدین ۴- است

۵- و ۶- دراصل: خیالی ۷- هر دو ۸- دراصل: احد

عقل که در مردمست تجرید صورت کند از وضع و مقدار ولون و این تجرید یا بحسب ذات صورت باشد یا بحسب وجود آن صور [ت] اندر قوت عقل. و قسم اول محالست که صورت محسوس در اعیان ازین لواحق خالی نیست، بس بحسب وجود این صورست در قوت که مجردست از وضع و مقدار ولون و این قوت جز در عقل نباشد. برهان دیگر معلومست که صورت معقولات که در قوت نفس انسانست این را صورت نامتناهی است و هر قوتی که از فعل نامتناهی آید آن قوت جسمانی نباشد والسلام.

فصل ششم

در بیان استعانت نفس ببدن و شرح آن وقتی که او را حاجت نباشد بآن استعانت و آن وقتی که از آن مستغنی باشد و آن وقت که بدن مانع نفس ناطقه باشد از مقصود او

چون درست شد که نفس ناطقه جوهر عقلیست و وجود او مادی نیست اکنون بینا کنیم انتفاع بقوتها [حیوانی که جسمانی است چگونه است. انتفاع بقوتها] حیوانی آنست که جزویات محسوس از راه حواس بخیال رسد و قوت عقل را از آن چهار چیز فایده است یکی آنک کلیات معقول از جزویات محسوس مجرد کند و معانی مشترک میان جزویات از معانی خاص جدا کند و ذاتیات را از عرضیات تمیز کند، و چون آن معانی حاصل کرده باشد بعد از ان بتصرف دیگر مشغول گردد درین معقولات، و آن تصرف آنست که مناسبات میان ایشان پیدا کند از محل و وضع، و تألیف آن با یکدیگر میکند و این قسم دومست از اقسام. بس هر چیزی ازین جمله که تصدیق او بنسبت^۱ میان موضوع^۲ و محمول^۳ اول باشد آن را^۴ حاصل کند و آلت سازد اندر علوم، و معانی دیگرها کند تا^۵ اندر علوم معلوم شود و قسم سوم آنست که مقدماتها بجزیی از محسوسات حاصل کند بمعاونت معنی قیاسی چون بحسب دریا بند محمولی که مادام لازم باشد از موضوعی، حکم کند و گویند که [اگر] این اتفاق بودی در همه اوقات یا در بیشین اوقات با یکدیگر نبودندی، بس معلوم شد که این ملازمت از قوتیست که در موضوع موجودست که از ان قوت این فعل [آید] در بیشترین

۱- دراصل: هر قوتی که از او این فعل نامتناهی باشد ممکن.

۲- دراصل اوست ۳- دراصل موضوع ۴- دراصل: محمول میان

۵- این ۶- دراصل: یا

اوقات، چون سقمونیا که ما حکم کنیم که^۱ مسهل صفر است و این حکم جز از موجب تجربه^۲ نیست و این تجربه جز بدین طریق نیست که یاد کرده شد. چهارم اخبار تواتر که علم بدان حاصل شود از جهت آن تواتر [و] نفس عاقله^۳ مردم بیدن استعانت کند و بقوتها، حیوانی، بس چون این مقدمات حاصل کند بعد از آن بذات خویش رجوع کند و معقولات توانی و نوالک حاصل کند و در اغلب اوقات و افعال [از بدن] مستغنی باشد و بسیار باشد بعد از این حال که بدن ضایع باشد و ثقل^۴ باشد در حق نفس عاقله و این مثال کسی باشد که او را چهاربای حاجت آید و آلتی تا بجایی شود برای مقصودی و چون آنجا رسد چهاربای و آلت همه ثقل شود بر وی و ممانع شود از استمتاع^۵ بمقصود و حال نفس عاقله با قوتها، بدن برین مثالست در بدن.

فصل هفتم

در درست کردن ثبات نفس مردم بذات خویش و مستغنی شدن او از بدن و آنچه بدین پیوندد

درست کردیم در فصول گذشته که معقولات که نفس انسانراست نه جسم است و نه قوت در جسم است: اکنون میگوییم که نفس مردم تصور معقولات نه بآلت جسمانی کند چون قوت وهمی یا فکری، برای آنکه اگر تعقل^۶ نفس مردم بآلت جسمانی بودی تعقل^۷ ذات خویش نکردی و تعقل آلت هم نتوانستی کردن، برای آنکه میان او و میان ذات او آلتی نیست و میان او و میان آلت آلتی نیست و میان او و میان آنکه عاقل ذات خویش است هم آلتی نیست، بس معلوم شد که تعقل^۸ نفس عاقله مر آلت را از دو وجه خالی نبود: یا بسبب وجود ذات صورت آلت است یا بسبب وجود دیگر آلت، اگر بسبب وجود ذات صورت [آلت] است واجب کنند که مادام مدرك آلت باشند و نه چنین است و اگر [بسبب] صورت^۹ دیگرست از دو حال خالی نیست یا این صورت مثل صورت آلتست یا مخالف صورت آلت، اگر مثل صورت [آلت] است^{۱۰} محال بود برای آنکه صورتها، متفق در نوع متکثر بعدد بسبب تکثر مادت باشند و چون مادّتی یکی

۱- در اصل که از ۲- در اصل تجرید ۳- در اصل عاقله نفس
 ۴- در اصل ثقل ۵- در اصل استماع ۶- در اصل تعقلات ۷- در اصل بعقل
 ۸- در اصل تعقلات ۹- در اصل بصورت ۱۰- در اصل: اگر مثل صورتست

باشد دو صورت متفق در نوع را وجود نتواند بوذ با یکدیگر و اگر صورت دیگر باشد مخالف آن صورت بس قوت نفس چگونه تعقل^۱ صورت آلت کند و هر صورتی که مثال او در عقل آید^۲ مران صورت را عقل نباشد. بس برین برهان معلوم شد که هر قوتی که ادراک بآلت کند آلت خویش [را] مدرک نباشد.

برهان دیگر، معلومست که قوتها جسمانی چون فعل بسیار کند متصل آنرا فتور در آید و ضعف حاصل شوذ و چون مدرک قوی دریا بد در آن وقت مدرک ضعیف در نتواند یافت چون قوت بصر که بعد از دریافتن [ضوء آفتاب روشنایی دیگر در نتواند یافتن و] قوت عقل برخلاف این حالت. و همچنین در قوتها بدن اثر ضعف بدید آید چون مردم از سن نشو در گذرذ و این حال بیش از چهل باشد تا چون مردم بجهل رسند قوتها بدنی فائز شوذ و قوت عقل در آن قوت گیرد، بس معلوم شد که قوت عقلی تعلق بجسم و بمادت جسمی ندارد و اگر سائلی اعتراض کند و گوید چون نفس مردم را در تحصیل علوم و تصور معقولات بقوتها جسمانی حاجت نیست چرا چون مرضی در تن بدید آید علمها در تن فراموش شوذ یا چون^۳ بیری رسد علمها مختل شوذ؟ جواب گوئیم معلوم شد برهان روشن که نفس مردم جوهریست عقلی مجرد از مادت بس این حالها را علت باید طلبیدن و علت اینست که نفس عاقله يك جوهریست و او را ببدن اتصالست و اتصالست بجانب ملکوت و هر آنکه که بکلیت بیک جانب مشغول شوذ از افعالی که بجانب دیگر تعلق دارد [باز مانند] بس [اگر] بدن [را] عارضی بدید آید چون جوهر نفس بجانب بدن اقبال نماید و بدان مشغول شوذ تا چنین باشد در علوم خلل بدید آید و لکن جمله فراموش نشوذ و اگر چنین بوذی حاجت آمنی بار دگر بتعلم مستأنف و این تمانع در افعال دیگر جانب نیز هست کچون کسی را خوفی رسد قوی، شهوت طعام فراموش کند و اگر خشی رسد همچنان از قوت شهوت غافل ماند و چون در افعال يك جهت این ممکنست بس در افعال دو جهت این ممکنست، بس در افعال دو جهت [که] مخالف یکدیگر باشند ممکن تر باشد.

فصل هشتم

در تصحیح حدوث^۱ نفس با حدوث^۲ [بدن]

چون ظاهر شد از اصولی که درست کردیم که نفس مردم جوهریست عقلی

مفارق از بدن، قائم بذات، بس اختصاص وی بهر چیزی از مقتضی هیئت^۱ جزوی [است] که او را حدث کند ببدن خاص تا بسیاست و تدبیر آن بدن^۲ مشغول باشد بر سیل عنایتی ذاتی خاص.

اکنون درست کنیم که نفس مردم حادثست با حدوث بدن برای آنک اگر نفس مردم موجود باشد بیش از بدن از دو قسم خالی نباشد یا بسیار باشد یا یکی باشد. اگر بسیار باشد نفس مردم متفق اند در نوع بس تکثر^۳ ایشان بمعنی نوع نباشد بس تکثر^۳ ایشان بمواد باشد و بعوارضی که از جهت مواد خیزد، و ما گفتیم که نفوس از بدن مادت ندارد بس متکثر نتوانند بوذ و نشایند که یکی باشد برای آنک اگر یکی باشد چون بدن بسیار بدید آید از دو حال خالی نباشد یا یک نفس باشد که در همه تصرف کند چنانک نفس زید و عمرو یکی باشد و این محالست برای آنک اگر زید بجزی عالم باشد باید که عمرو نیز بدان عالم باشد و اگر جاهل باشد او نیز جاهل باشد و کار بخلاف اینست و باجون بدن بسیار در وجود آید نفس واحد منقسم شود و بهری بدین بیوند و بهری بدان و این نیز محالست برای آنک نفس جوهریست عقلی نامنقسم، قسمت چگونه پذیرد؟

بس معلوم شد که نفس مردم بیش از بدن موجود نیست بلک چون جسم بدید آید و مستعد قبول نفس شود مزاجی خاص نفس بنویسند از واهب صور تا تدبیر آن جسم کند و از مجموع نفس و بدن وجود نوعی بدید آید که از و افعال خاص آید و این از مقتضاء عنایت الهی است در حق این موجودات تا هیچ چیز از موجودات معطل نماند در وجود، اما بعد از آنک نفس را مفارقت افتد از بدن هر یکی را وجود مفردست و ذاتی مفرد و هر یکی با یکدیگر بهیئتی^۴ خاص که از جهت ابدان افتادست متمیز باشد.

فصل نهم

در ذکر برهان بر بقاء نفس و ناهردن نفس بهردن بدن معلوم شد که نفس مردم جوهریست عقلی مفارق از بدن و از مادت بذات

۱- نیست ۲- باسیانست تا بدان بدن توجهی ۳- تکثیر ۴- در اصل بهیستی

خویش قایم، وا کنون درست کنیم که او را فساد نیست و جون بدن بمیرد او نمیرد. هر چیزی که فساد او در فساد چیز دیگر بسته بود میان هر دو اتصالی باشد خاص که آن اتصال موجب آن معنی باشد، و اتصالی که میان نفس و بدن هست موجب این معنی نیست برای آنکه قوام^۱ نفس بمادت نیست و علیت بدن در حق نفس علیت اعداد است اعنی از جهت بدن چون استعداد حاصل آید، و قوام نفس^۲ در واهب صور بسته نه در بدن چنانکه معلوم شد، بس چون باطل شود واجب نیاید که نفس نیز باطل شود.

برهان دیگر بر آنکه جوهر نفس مردم قابل فساد نیست: هر چیزی که او را وجود بفعل باشد^۳ و درو قوت فساد باشد بس وجود بفعل او را جهت باشد و قوت فساد او از جهت دیگر، برای آنکه وجود قابل عدم است و نشاید که از یک جهت موجود باشد و هم معدوم بس قوت فساد و عدم از معنی باشد غیر از معنی که از او فعل را وجود باشد و هر چیزی که درو این هر دو معنی موجود باشد آن چیز مرکب باشد از ماد و صورت تا فعل وجود او را جهت صورت باشد و قوت فساد از جهت ماد و گفته ایم نفس مردم جوهر بسیط است که بر آن ترکیب نیست بس چون درو فعل وجود باشد قوت فساد نباشد.

فصل دهم

در بیان امتناع انتقال نفس از بدنی بدیگری

درست شد که حدوث نفس با حدوث بدنست بر آن وجه که استعداد ماد موجب بود حدوث نفسی را از واهب صور نه بر سبیل اتفاق بل بر سبیل وجوب، بس چون چنین باشد هر بدنی حادث که بدید آید بر مزاج خاص لازم آید^۴ از واهب صور که نفس بدان مزاج بیوندد.

بس اگر گوئیم نفس را از بدن مفارقتی افتد باید با بدن دیگری انتقال کند و آن بدن مستحق نفسی باشد بس لازم آید که یک بدن را دو نفس لازم آید و یک بدن را دو نفس باشد یکی از واهب صور [و] یکی بنو انتقال کند و این محالست برای آنکه هر کس را شعور یک نفس است که در بدن تصرف کند بس اگر نفسی دیگر باشد معطل باشد و ذات مردم را بدان شعور نباشد و این محال باشد^۵ بس نفس را

۱- دراصل: قوت ۲- نسق ۳- بعقل نباشد ۴- در وقت ۵- مردم اند ۶- نباشد

نشانند که از بدنی ببدنی انتقال کنند.

فصل یازدهم

در ذکر آنک قوتها نفسانی جمله آلت يك مبداء است^۱

و نفس انسانی يك جوهرست و جمله قوتها در تحت تصرف [وی] افتد و لکن درین قول شکی است و آن شك آنست که قوتها نباتی در جسم نبات هست^۲ و قوتها حیوانی و انسانی نیست، و قوتها نباتی و حیوانی در حیوان هست و قوتها انسانی^۳ نیست^۴. بس معلوم شده از اینجا که هر یکی نفس مفردند و بیکدیگر اتحاد ندارند و هر سه نفس در حق انسان موجودست، هر یکی در مسکنی خاص جنانك نفس نباتی تعلق بجگر^۵ دارد و نفس حیوانی تعلق بدل و نفس انسانی تعلق بدماع، و این رأی افلاطونست و اما رأی فیاسوف^۶ آنست که نفس مردم که تصرف میکنند در تن مردم يك ذاتست و يك جوهر و این قوتها همه آلت آن يك جوهرست و این نفس تعلق اول که داذ بدل^۸ دارد و این افعال بعضی بقوتها [بی] نقل کنند که در دماغ است و بعضی قوتها که در جگرست. برهان این قول آنست^۹ که اجسام عنصری برای آنک در غایت تضادند قبول حیات نکنند بس چون بیکدیگر مختلف شوند مزاجی^{۱۰} بحاصل آید و بدان مزاج متشابه شوند اجسام سماوی را که ضادند و مزاج را نیز ضد نیست بسبب این معنی آن مزاج قبول قوت حیات کند و جنانك مزاج باعتدال نزدیکتر باشد قوت حیوانی^{۱۱} کی قبول کند شریفتر باشد تا بعدی رسد که مستعد شود جوهری را و چون چنین باشد اول نفس نباتی بمزاج بیوندد که حدی دارد معلوم از اعتدال، و چون آنرا اعتدال زیادت شود بمزاج حیوانی بیوندد [و آن نفس که بدین مزاج بیوندد] نفس حیوانی باشد که او [از] نفس نباتی شریفترست اگر چند قوتها نفس نباتی نیز دارد بس چون اعتدال نفس بغایتی رسد

۱- در اینجا عنوان فصل با مطلب آن درآمیخته است و چنانکه در نسخ دیگر می بینیم باید

بمذاز این چنین بوده باشد: «در فصول مقدمه بیدار کردیم که قوتها نفسانی جمله آلت يك مبداء است ...»

۲- در اصل نیست ۳- در اصل: حیوانی و انسانی

۴- جمله اخیر یکبار دیگر در اصل تکرار شده است.

۵- که ۶- در اصل: بخلود ۷- یعنی ارسطو

۸- در اصل: از بدن ۹- در اصل: برهان آن قول است

۱۰- در اصل و مزاجه ۱۱- در اصل: حیوانی

[که] باعتدال حقیقی نزدیکتر از آن باشد^۱ نفس انسانی بدان مزاج بیوندد و اگر جنان بوذی که در یک تن این هر سه نفس بوذی^۲ مفرد یا دو ازین هر سه مفرد بایستی که در حیوان هم مزاج نبات حاصل شندی و هم جنس نبات و هم مزاج حیوان و هم جنس حیوان و در تن مردم هم جنان هر سه مزاج و هر سه جسم نباتی و حیوانی و انسانی برسبیل افراد، و این مجال است.

فصل دوازدهم

در بیان^۳ عقل نظری و کیفیت بیرون آمدن او از قوت بفعل

درست کردیم که نفس انسانی را حدوث با بدنست و او را قوتیست^۴ که آنرا عقل نظری خوانند و این قوت در اول کار عقل هیولا نیست و او عقلیست بقوت نه بفعل، یعنی که صور معقولات در نفس بقوتیست نه بفعل بس هر آینه حاجت باشد بجیزی که این صورت از قوت بفعل آرد و اگر آن چیز هم چنین بقوت باشد بضرورت او را نیز حاجت باشد بجیزی که این صورت از قوت بفعل آرد و اگر آن چیز هم چنین بقوت باشد بضرورت او را نیز حاجت باشد بجیزی دیگر که در حق معقولات بفعل باشد، بس نفس مردم چون از قوت^۵ بفعل آید در او^۶ صور معقولات بجیزی آید که وی عقلی باشد بفعل و صور معقولات در او موجود باشد و آن جوهریست که آنرا عقل فعال خوانند و او در ذات خویش عقلی بفعلست از همه وجهی و در ذات او صور معقولات [است بفعل و در نفس مردم صور معقولات] از او بدین آید و هر چه معقول باشد بقوت بنو معقول شود بفعل و بنور او که بر عقل هیولانی تابند عقل هیولانی از قوت بفعل آید، و مثال این عقل فعال با معقولات و با قوت عقل نظری مثال آفتابست با صور مبصرات و با قوت بصر که چیزها، ملون [تا] آنک شعاع آفتاب بران نیفتند الوان آن در نتوان یافتن بس چیزها، ملون مبصرست بقوت و قوت بصر مبصرست بقوت و چون نور آفتاب بر ملونات تابند آن چیزها [که] مبصر بوذی^۷ بقوت اکنون

۱- در اصل : نباشد

۳- در اصل : نهانی

۶- در حق

۲- در اصل : نبوذی

۴- قوتست

۷- نبوذ

۵- قوتست

مبصر شود بفعال^۱ و بصر نیز که^۲ مبصر بود بقوت مبصر شود بفعال. بس چون صور معقولات بقوت معقولست و عقل هیولانی بقوت عاقلست چون نور عقل فعال بران تابند در متخیله آن صور معقول شود بفعل و عقل حیوانی عاقل شود بفعل.

فصل سیزدهم

در بیان نبوت و احوال خواب

معلوم شدست از علوم دیگر که علم باری عزاسمه محیطست بکل موجودات حتی لایعزب^۳ عنه مثقال ذره^۴، و عقول و جو [۱] هر روحانی را احاطتست بکلیات موجودات از وجهی دیگر [و] نفوس سماوی را همچنین علمست؛ بکائنات و جودات که در مستقبل بدیند آیند و این معنی در علوم دیگر بپرهان درست شود و چون این مقدمات درست شد گوییم نفس انسانی مستعد است قبول علم را از جواهر عقلی و از نفوس سماوی و در^۵ احتجاب هیچ حجابی نیست اما حجاب از جهت قابلیت^۶ و هر گاه که از جهت قابل حجاب بر خیزد از آنجا فیض علم بندو بیوندد. و نفس انسانی دو قوت دارد جنانک در فصول گذشته یاد کرده شد، یکی عقل نظری و بدین قوت معقولات و علوم کلی از جواهر عقلی قبول کند و دیگر عقل عملی^۷ و بدین قوت و بمعونت قوت متخیله علوم تمییزی از ملکوت قبول کند و چون در حال خواب قوت متخیله از حواس فارغ شود و بخدمت عقل عملی رسد از ملکوت فیض بنفس انسانی متصل شود و باشد که قوت مفکره در آن تصرف نکند از محاکات^۸ بس آن خواب را حاجت نباشد بتعبیر و اگر محاکات^۹ کند تعبیر حاجت افتد و اما چون نفسی بود شریف و قوت عقلی مفکره جنان قوی باشد که حواس آنرا مشغول ندارد از افعال خویش در حال بیداری، فیض علم بران نفس جنان بیوندد که در حال خواب بنفس دیگران، و این نفس نبی باشد علیه السلام، و این نوع از نبوت تعلق بعقل^{۱۰} عملی دارد و بقوت متخیله، و جنانک نفس مردم در حالت خواب متفاوت باشد نفوس انبیا علیهم السلام درین رتبت متفاوت باشند، و نوع دیگر تعلق بعقل نظری دارد جنانک واضح شود در دیگر فصل.

- | | |
|------------------|------------------|
| ۱- شود بفعل شود | ۲- در اصل : هرك |
| ۳- در اصل ، تقرب | ۴- عالست |
| ۶- قابلیت | ۷- علمی |
| ۹- بعلم | ۵- از |
| | ۶- در اصل محاداب |

اما سبب خبر دادن از غیب که از دیوانگان بدیند آید [آنست] که چون مزاج دماغ متغیر شوذ از حال طبیعی وقوت متخیله از حواس فارغ شوذ در بعضی اوقات، بس در آن اوقات متخیله بافعال خویش مشغول باشند و باشد که در آن افعال او را اطلاع افتند بر احوال غیب و از آن چیز خبر دهند و کسانی که بکهنات مشغول باشند تا از حواس فارغ نشوند از غیب خبر نتوانند دادن و این از اسراری باشد که در کتب واضح نکنند از جهت صعوبت دریافتن را.

فصل چهاردهم

در غایت رتبتی که در حق نفس مردم ممکن باشد از شرف درین عالم چون احوال عقل عملی و مراتب آن در ادراک علم غیب درست شد اکنون شرح کنیم احوال عقل نظری و مراتب او در حق مردم. ترا معلوم شده است که عقل نظری از نفس مردم معلومات چگونه دریابد و معلومات که بقیاس دریابد و مطلوب را از قیاس بحد اوسط^۱ در توان یافت و این واسطه وقتی بتفکر حاصل شوذ [و] وقتی بتفکر حاصل نشوذ و وقتی بحدس^۲ حاصل شوذ. و حدس^۲ دریافتن حد اوسط باشد بی رویتی^۳. و مردمان در درجه ادراک مطلوبات علمی متفاوتند، بعضی زود ادراک کنند و بعضی دیر و بعضی خود ادراک کردن نتوانند^۴ هیچ چیز را بتفکر، و بعضی چیزها ظاهر دریابند و از غوامض دور باشند. بس در حق حدس^۵ هم همچنین متفاوت باشند بکم و کیف، در طرف^۶ نقصان بحدی رسند کی^۷ باشد که او را هیچ حدس^۸ نباشد، بس همچنین ممکن باشد در طرف کمال که شخصی باشد که همه معقولات بحدس دریابد بر طریق قیاس و حد اوسط و باشد که نیز جنین کس را بتعلم هیچ حاجت نیفتد در تحصیل علم و این غایت رتبت عقل نظری باشد در حق مردم. و معلوم شدست از فصول متقدم که نفس مردم جوهریست مفارق از ماد و آن اتصال که ببدن دارد اتصال تدبیرست که چون [در] نفس صورتی حاصل شوذ از حرارتی یا از حرکتی از اعضاء مثلاً چون

- | | |
|----------------------|-------------------------|
| ۱- دراصل : بحد واسطه | ۲- دراصل : حدس |
| ۳- دراصل : بی رویتی | ۴- ادراک کردن نتوان کرد |
| ۵- حدس | ۶- در اصل : باطرفی |
| ۷- دراصل : کس | ۸- حدس . |

صورتی از آن غضب در حرکت آید بس در تن از آن سبب حرارتی و تغییراتی بدین آید و همچنین در حق شهوت کج چون صورت مشتبهی بدین آید باشد که انتشار عضو [خاص] حاصل شود و این همه آثار طبیعتست که از جوهر نفس اگر چه مفارقت بدان در ذات بدن بدین آید، بس ممکن باشد که چون نفس مردم در شرف بغایت کمال باشد از آن نفس در عالم عنصر تأثیرها حاصل شود یا از دعای وی تأثیرها چون بارانها و یرفها و ابرها بدین آید و اگر هلاک قومی خواهد صاعقه و اسباب آن بدین آید و [از] حیوانات و جمادات افعالی آید که از معهود بشر بیرون باشد. بس [چون] نفس مردمی در حق عقل عملی و قوت مفکره در رتبتی باشد که از ملکوت علم غیب بجهت وی روان شود و ملک بصورت ویرا ظاهر شود و با وی سخن گویند و وحی کنند، و در حق عقل نظری در رتبتی باشد که معلومات از عالم عقل همه بحدس بدانند، و در عالم طبیعت جنان باشد که^۱ اجرام عنصر مسخر آثار نفس او باشد این [نفس] در غایتی باشد از کمال و شرف که و رای آن در حق آدمی ممکن نباشد و این نفس نبی مرسل باشد علیه^۲ السلام. و نفس باشد [که] در حق [عقل] عملی این منزلت دارد و در حق [عقل] نظری و آثار طبیعت این رتبت ندارد و باشد که در حق هر دو این رتبت عالی دارد و در حق آثار طبیعی این منزلت ندارد. بس این نفوس انبیا و حکما درین مراتب باشد، و اگر نفسی باشد که این مراتب ندارد و لکن فضیلت اخلاق او را حاصل باشد این نفس از جمله از کیا باشد از نوع انسانی اگر چه از اهل مراتب عالی نباشد.

اینست آن مراتب که در حق نفس انسانی ممکن باشد و این معانی اسرار حکمتی است و حقایق این در کتب یا مرموز باشد یا خود نباشد برای آنک نه هر نفس ادراک آن تواند کرد و چون ادراک نتواند کردن بانکار و تشنیع مشغول شود.

فصل بانزدهم

در دلالت بر حالت نفس چون از بدن مفارقت کند،
و اصناف سعادت و شقاوت او

چون درست شد در فصول مقدم که نفس مردم بفساد بدن فاسد نشود، بضرورت او را حالی باشد در ذات خاص خویش از سعادت و شقاوت و راحت و لذت و عقاب و

الم، بس واجبت شرح این احوال کردن. اما احوال بدن در معاد و آخرت از راحت و عذاب و الم آنست که شریعت حق آنرا شرح کرده است و تفصیل داده و هم چنین احوال نفس بعضی بر سبیل رمز [و] ایجاز. و نفس را بعلمت شریعت روح کویند و اخباری که درین معنی از صاحب شریعت صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه آمده است معروفست اما رغبت حکماء الهی بسعادت و لذت روحانی بیشتر باشد از رغبت ایشان بلذت و سعادت جسمانی، و نفرت ایشان از شقاوت و الم روحانی بیشتر باشد از نفرت ایشان از شقاوت و الم جسمانی و اکنون این احوال را شرح کنیم :

بدانک هر قوتی که هست از قوتها، نفسانی آنرا الذیست و المی چون قوت بصرو قوت سمع و دیگر قوتها بس لذت بصر آنست که نیکو بیند و لذت سمع آنست که در الحان منتظم است، و الم انسان در ضد این حال و دیگر قوتها هم چنین، و جمله قوتها یکسانند در آنک لذت ایشان در ادراک کمال خویش است و الم در ادراک ضد کمال خویش. قوتها را درین معنی مراتب مختلف باشد، هر قوت را ۲ که کمال تمامتر باشد و ادراک او قوی تر هر آینه لذت او بیشتر باشد، و بهتر باشد که این لذت در کمالی باشد که هستی او معلوم باشد لکن کیفیت لذت آن معلوم نباشد، چون حال عین که قوت مباشرت ندارد تا کیفیت لذت آن بدانند و لکن داند که هست، و حال آنکس که قوت سمع ندارد در حق اصوات موزون [همچنین است]. بس نفس انسانی و قوت عقلی که اصل این قوتهاست بضرورت بی کمال نباشد. بس نفس انسانی را در حق کمال خویش، همین حالها باید که باشد، و کمال او عقلی باشد از جنس ذات او، بس کمال او آنست که منتقش گردد بعقولات از جهت تصور^۱، و ذات مقدس احدی^۲ حق تعالی بدانند از جهت تصدیق و بدانند که آن وجود ببران درست است و هم ببران تمییز کند میان آن وجود و وجودها، دیگر، و هم چنین وحدانیت آن وجود و صفات او، بس وجود کلی موجودات از جوهر روحانی و ملکی و جوهر روحانی و نفسی هم [بدین] طریق بدانند تا بآخر موجودات. بس چون نفس مردم بدین مرتبه رسد عالمی باشد معقول در ذات خویش هم چنین هر دو عالم موجود. و چون عاقل تأمل کند داند که این کمال تمامتر است و شریفتر از کمال

۱- در اصل انسان ۲- در اصل : باهر قوتها

۳- در اصل صورت .

قوت ذوق و قوت لمس، و رسیدن این کمال قوی تر است از رسیدن کمالات دیگر و قوت‌ها، دیگر، برای آنک رسیدن آن ملاقات سطوحست و رسیدن معقول بعقل برسبیل اتحادست و نشاید که عاقل را کمال افتد که همه لذات در آن معانی بسته است که در حق بهایم موجودست از لذت مباشرت و خوردن، و جواهر ملک‌ها را لذت و راحت نه برقیاس لذات و راحت کمال بهیمی باشد کلا و حاشا، بل احوال انسانی را در کمالات و لذات و طیبات خویش نسبت نتواند بوذ با این احوال خسیس و دنی^۱.

سؤال اگر گویند کسی چرا [کسی] این علوم را همه دریابد او را [همه] لذتی نباشد؟ جواب گوئیم این مقدمه برین وجه مسلم نیست بلك چون نفس عالم را صفایی حاصل شوذ از کسورات این عالم او را از ادراک آن علوم لذت و راحت باشد، و لکن بدان سبب که با قوت‌ها جسمانی اتصالی دارد و بافعال و آثار او مشغول باشد^۲ او را شعور تمام نباشد بدان لذت و سعادت^۳، چون نفس مریض که لذت طعام و شراب بتمامی دریابد بدان سبب که مشغول باشد بمرض بدن، و هم چنین چون بمرور که دهان او تلخ باشد از کثرت صفرا و حس او ادراک تلخی نکند بس مرض بهتر شوذ و قوت معاودت کند از لذت طعام و الم تلخی باخبر شوذ. بس حال نفس مردم هم برین قیاس است که تا [به] تدبیر بدن و قوت‌ها بدنی مشغولست نه شعور تمام دارد بعلم و نه از الم جهل خبر دارد. بس چون این اصول معلوم شد ظاهر کشت که سعادت نفس مردم آنست که بدین حال برسند و شقاوت آن که او را این کمال نباشد و مقصر باشد در تحصیل اسباب این سعادت. و نه هر نفسی را این شوق باشد برای آنک تا مردم بدانند که در حق نفس او ممکن است که بدین کمال رسند او را شوق نباشد با این کمال و بیشتری از نفوس آن آمد که این حال خود ندانند اما اگر نفسی باشد که او را این شوق نباشد الا آنک اعتقاد و افعال او بر موجب امر الهی و برفوق شریعت حق باشد بسعادت رسند، اگر بخلاف این باشد در شقاوت ماند و کل میسر لما خلق له.

فصل شانزدهم

در ختم این فصول

صاحب این رساله جنین میکویند که من درین رساله و درین مقالات جز از اسرار و نکت از علم نیاورده‌ام و این اسرار در کتب یا موز یا مرموز و من از حد مرموزی بصریح رسانینم و حجاب برداشتم بتمامی تا اخوانی که بعد از من باشند مطلع شوند برین اسرار و این معانی و اسرار پوشیده و مهمل و ضایع نمایند که در زمانه خویش نیافتند کسانی را که بتعلم حاصل کنند و استعداد ادراک این رموز و اسرار دارند و حرام کردم بر کسانی که بر اسرار این رسالت و رموز این مقالات مطلع و واقف شوند و این رسالت را بکسانی دهند که معاند و نااهل و جاحد و شریر باشند . والله بیینی و بینهم والتکلان علی التوفیق والعناية والحمد لواء الهدایة كما هو اهله ومستحقه .

تمام شد رساله بنجم در نفوس از آن رئیس بوعلی سینا رحمة الله علیه .